

گفت کسی خواجه سنایی بمرد
 قالب خاکی بزمین باز داد
 صافی انگور بمیخانه رفت
 شد همگی جان مثل آفتاب
 مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد
 روح طبیعی بفلک وا سپرد
 چون که اجل توشه تن را فشرده
 جان شده را مرده نباید شمرد

« جلال الدین مولانا »

ژاله بزرگ شاعر توانای دادخواهان و یزبانان پیا خاسته، درودهای بیشمار
 نثارت باد!

بادرد و دریغ آگاهی یافتم شمس الدین آن ستاره « بدیع »، آنکه مارا در آوان
 بیروزگاری و نومیدی دست و دل داده بود، در شامگاه غم انگیز غربت افول کرد و بدیار
 جانباختگان پیوست روحش شاد و خاطره عمر پر بارش چراغ راه نو آوران باد!
 زندگی شیاری از آفتاب هستیست آنکه سالکان آرزو و شیفتگان جستجو
 دلباختگان بیقرار آند. ازان آیند، دران زیند و بدان باز گردند. فریادهای مشتاقانی چون
 سنایی، عطار و مولانا که سرشار از محتوای خونین اشتیاق برگشتن است، از همین سر
 چشمه می آید. جلال الدین مولوی در تب و تاب همین اشتیاق هی میگفت:

« ساقیا آن لطف کو کان روز همچون آفتاب

نور رقص انگیز را بر ذره ها میریختی »

مولانا درین حرف شوق آن شور تسکین نا پذیر را به دیروز (معاد) پی میگردد که در جان
 وی آتش زده و او را به تپش پایان نا پذیر باز گشت سپرده است:

« بشنو از نی چون حکایت میکند

وز جدایی ها شکایت میکند

کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند»

.....

« هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روز گار وصل خویش»

صاحبدلانی چون شمس الدین ما، بگفته زردشت پیامبر از نور آمده اند و راه نور
پیمودند و بحرف شاعر دری زبان از آفتابند و از آفتاب گویند:

« نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
چو غلام آفتابم ، همه ز آفتاب گویم»

شمس ما چون شمس مولوی در شب و حشترای بی سحر و در عصر سقوط دراماتیک
ارزشهای انسانی آمدند و با باور تزلزل ناپذیر به طلوع آفتاب ترانه سپیده های دمنده را
سرودند و برگشتند. زهی جوانمردی و بزرگواری؛ زهی جسارت و عاشق پیشگی
بیکران!

ژاله عزیز؛ برای شما تسلیت گفتن زائد است. شمس که پاک آمد پاک زیست و
پاک رجعت کرد جز افتخارات چیزی برای ما باقی نگذاشته است. نباید ارثیه های
گرانبهای او را با اشک و آه پیشواز گرفت .

مرگ چنان و حشتناک نیست که زندگان می پندارند، در واقع زندگی و حشتناک
است که میشود آنرا ضد فضائل انسانی و مصالح جامعه بکار گرفت. غصه خوردن بر
رهسپران بیهوده باشد که خود پذیرای سفریم و بسوی نیستان خود بر میگردیم .

در رساله ای خوانده بودم که بدیع بادست خالی ، بار گران مبارزه، محدودیتهای
سیاسی و فشار کمر شکن غربت در سال ۱۹۵۶ بدریافت درجه دکتری در اقتصاد، در سال
۱۹۷۹ بدریافت درجه پروفیسوری در اقتصاد نائل شد . سه اثر ارزنده اقتصادی- اجتماعی
«مناسبات ارضی در ایران ، طبقه کارگر ایران ، و اقشار میانه شهری ایران» را نوشت
در کار تدوین فرهنگ بزرگ روسی- فارسی فعالانه سهم گرفت همچنان

ترجمه «عزاداران بیل» از غلام حسین ساعدی، «سوشون» از سیمین دانشور، زیر آسمان کبود» از علی اصغر مهاجر، «سفر» و «شبیرو» از دولت آبادی را به روسی ترجمه کرده است. و در ترجمه آثار جلال آل احمد و تنکا بنی از فارسی به روسی شرکت کرده است. بیش از ۱۵۰ مقاله علمی را نوشته و یا در نگارش آن شرکت کرده است... و فراتر اینکه او در آرزوی سعادت انسان و مبارزه در راه آن زندگی کرد و تا پایان ازان جدا نشد. چنین مردی را چگونه مرده نوان نامید؟ او به حق از آن رادمردان بیمارگ است که در موردشان گفته اند:

«بعد از گذشت تربت مادر زمین مجو در سینه های مردم عارف مزار ماست».
ژاله بزرگ مرا که از حضور در مراسم پدرود بدیع محروم شده ام، به بزرگواری خود ببخشا یید. شکیبایی و مقاومت شما در چنان رویداد عظیم سر مشق جان نثاران خواهد بود. بر استواریت ایمان دارم و دستهای مهربانت را میبوسم.

با مراتب تعظیم.

مخلص شما سلیمان لایق

